

بسم الله الرحمن الرحيم

نکاتی از سخنرانی پنج‌شنبه، ۲۰ خرداد ۱۳۸۹

آیه مورد بحث

لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً لِّلَّذِينَ آمَنُوا الْيَهُودَ وَالَّذِينَ أَشْرَكُوا وَ لَتَجِدَنَّ أَقْرَبَهُمْ مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ
آمَنُوا الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصَارَى

شناسایی دشمن و ضریب دشمنی او برای رفع موانع رسیدن به هدف ضروری است

به طور کلی هر جامعه‌ای -از جهت جهان‌بینی تک‌بعدی باشد یا دوبعدی - حرکتی دارد و در آن حرکت نهایتاً هدفی منظور شده است. این جامعه در آن حرکت از وسایلی استفاده می‌کند و به گونه‌ای حرکت می‌نماید که موانع را از خود دور نگاه دارد و آنچه در این حرکت و سرعت آن مؤثر است به سوی خود جلب کند. این حکم عقل است، برای هر انسان عاقلی که در دنیا زندگی می‌کند، خداپرست باشد یا نباشد. وجه مشترک بین این دو گروه -یعنی گروه خداپرست و گروه مادی محض و کمونیست‌ها- این است که به حکم عقل دشمنان خود و دشمنان هدفشان را شناسایی می‌کنند و ضریب دشمنی آن‌ها را هم به دست می‌آورند.

در این جهان هستی که مورد تشکیک هیچ یک از دو گروه خداپرست و منکر خدای متعال نیست، ما متوقف نداریم؛ کسانی هستند که اگر جسم آن‌ها هم احیانا در مقطعی از زمان متوقف است، چنانچه خواب نباشند مغزشان کار می‌کند و بی‌هدف حرکت نمی‌کنند؛ کسی که بی‌هدف حرکت کند کم پیدا می‌شود. ممکن است بعضی اهدافشان ارزشمند نباشد، اهداف انسانی نباشد، یا اگر خداپرست هستند ممکن است اهداف الهی نداشته باشند یا کم داشته باشند، اما انسانی که بی‌هدف حرکت کند نداریم، بلکه باید گفت در حیواناتی که متحرک بالاراده هستند، مثل چهارپاها، آن‌ها هم بی‌هدف حرکت نمی‌کنند. حرکت، فعلی است که از انسان و حیوان صادر می‌شود و قبل از آن و مقدمه‌ی آن، اراده‌ی آن انسان یا حیوان است که موجب تحرک آن موجود زنده شده است.

خدای متعال در قرآن کریم نسبت به آن کسانی که خداپرست هستند و بالاخص اسلام را اختیار کرده و ایمان به قرآن آورده‌اند، به طور کلی این دو موضوع را مشخص می‌کند، بدون این که در این آیه‌ی کریمه و امثال این آیه‌ی کریمه به دنبال بیان موضوع، حکم را بیان کرده باشد. زیرا همان گونه که قبلاً ذکر شد، آن قدر حکم این موضوع مشخص است که با مشخص کردن موضوع، حکم هم مشخص می‌شود. اصل اول که شناسایی دشمن است، برای این است که موجب می‌شود که انسان خود را از ضربه و آسیب او حفظ می‌کند. پس این شناسایی ضروری است.

در حرکتی که انبیاء سلام‌الله‌علیهم‌اجمعین و بالاخص رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم داشته‌اند، کاملاً مشخص است که غیر از توجه به دشمن و مراقبت برای جلوگیری از غافل‌گیری، نکته‌ی ظریفی که آن بزرگواران عملاً رعایت می‌کردند این بود که در حرکتشان مقید بودند که پیش از رسیدن دشمن، اولین قدم را ایشان بردارند. روایات زیادی هم در این مورد داریم و در تاریخ و آیات قرآنی هم دیده می‌شود.

اصل دوم در نیل به هدف دوست‌شناسی است

اصل دومی که هر انسانی و هر موجود زنده‌ی متحرکی برای ادامه‌ی حیات و زندگی خودش به آن نیازمند است تا به مقصد و هدف برسد، این است که دوست‌شناس هم باشد. اصل اول دشمن‌شناسی است، اصل دوم دوست‌شناسی

است؛ زیرا انسان در کار فردی یا اجتماعی گاهی نیازمند به کمک می‌شود که باید مورد اعانت کسی قرار بگیرد تا این‌که زودتر و بهتر به هدفش برسد و موفقیت بهتری پیدا کند. این‌طور نیست که هر انسانی هر چیزی را که هدف قرار داد، بدون این‌که نیاز به کمکی داشته باشد و یا کمکی در حرکت او مؤثر باشد، به هدفش برسد.

در این آیه‌ی کریمه می‌بینیم که خدای متعال هم دشمن را به مسلمین معرفی کرده و هم با کلمه‌ی «أَشَدَّ»، ضریب دشمنی دشمن را بیان کرده است، «أَشَدَّ النَّاسِ عَدَاوَةً». در طرف مقابل آن یعنی دوست‌شناسی که در اصل دوم بایستی رعایت شود، با یک جمله که متشکل از سه کلمه هست، خدای متعال می‌فرماید «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ». هم دوست را معرفی کرده و هم با کلمه‌ی «إِخْوَةٌ» ضریب این ارتباط مثبت، یعنی بالاترین حد را بیان کرده است. اخوت و برادری می‌تواند قوی‌ترین رابطه‌ی مثبت بین دو انسان باشد، به گونه‌ای که هر کدام عضد و بازوی دیگری و برای او کمک باشد.

البته در مورد دشمن، خدای متعال توصیه‌ی دیگری به صورت کلی کرده و آن این است که «وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ»، از بندگان خود خواسته است که در برابر دشمن در حد قدرت و توان موضع بگیرند. اگر کم‌تر موضع بگیرند تقصیر کرده‌اند. این امری است که قید آن «مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» می‌باشد. قهرا هر انسانی اگر اهل زبان باشد از این جمله می‌فهمد که به مقداری که می‌توانید تلاش کنید. گمان نشود که معنای «مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ» این است که زیادتر از قدرت تلاش کنید، برای این‌که، هیچ فاقد عقلی این حرف را نمی‌زند، چه رسد به حکیم مطلق تعالی‌شأنه. آن طرفی که باقی می‌ماند، این است که حق این‌که کم‌تر از میزان قدرت‌تان تلاش کنید ندارد.

با این تکلیفی که خدای متعال در این جمله‌ی شریفه فرموده است، چند تکلیف جنبی برای انسان به وجود می‌آید. یکی از آن تکالیف این است که ما قدرت و توان خود را بسنجیم. تا آن قدرت و توان سنجیده نشود، انسان نمی‌تواند احراز کند و بفهمد که به اندازه‌ی وظیفه در برابر دشمن تلاش کرده و خود را آماده‌ی رو در رویی کرده است یا نه. کلمه‌ی «قُوَّةٍ» که در این‌جا نکره است، افاده‌ی عموم می‌کند، یعنی هر نوع قدرت و توانی. چون قدرت و توان انسان از هر نوعی باشد، بی‌تأثیر در مسائل ادامه‌ی حیات و ادامه‌ی زندگی نیست. با این بیان و این صراحتی که در این آیات کریمه هست، به نظر می‌رسد که ما اگر حداکثر از غفلت را نسبت به وظایف خود که خدای متعال به عهده‌ی ما گذاشته نکرده باشیم، قدری پایین‌تر از حداکثر، یعنی خیلی غفلت کرده‌ایم و غافل هستیم و غفلت عقلا جایز نیست.

یکی از خطرات بزرگ برای جامعه این است که طرز تفکر افراد آن جامعه، طرز تفکر جمعی نباشد

بدترین وضعیتی که یک انسان می‌تواند داشته باشد -چه خداپرست، چه غیر خداپرست ولو کمونیست- این است که فقط خود را ببیند و طرز تفکر او، طرز تفکر جمعی نباشد. اگر یک کمونیست برای نفع و ضرر دیگران ارزش قائل نبود، از انسانیت استعفا کرده است. نه این‌که این طرز تفکر ایمانی و خدایی نیست، بلکه حتی طرز تفکر انسانی هم نیست. این‌که افراد انسان‌ها با هم ارتباط دارند قابل انکار نیست، و این‌که این روابط برای ادامه‌ی زندگی انسان‌ها ضرورت دارد هم قابل انکار نیست، انسان با حیوان فرق دارد. زندگی انسان زندگی جمعی است، پس نمی‌تواند دیگران را فراموش کند و فقط به خود فکر باشد.

خدای متعال همه‌ی نکاتی را که در سعادت زندگی یک انسان نقش داشته را بیان کرده است؛ ما تحویل نگرفته‌ایم. الان دشمنان اسلام هزاران برابر مسلمان‌ها رعایت این دو اصل را در زندگی خود می‌کنند. حتی خسارت‌های محتمل را هم جزء محاسبات خود قرار می‌دهند و پیش‌گیری می‌کنند، و ما از خسارت‌هایی غافل هستیم که به احتمال قوی با آن‌ها ناخواسته روبه‌رو می‌شویم.

اگر سؤال شود که در این شرایط وظیفه چیست، در جواب گفته می‌شود اگر الان اول راه بودیم (یعنی شروع به مراد با یهود نکرده بودیم)، نباید وارد این راه می‌شدیم، اما حالا که ارتباط و وابستگی ما را در خود غرق کرده باید بدانیم که اسلام و عقل این وضعیت را رها نکرده و برای آن وظیفه و حکم معین کرده است. اسلام هم در این مسئله تابع عقل است. در یک مثالی اشاره شد که اگر ما از یک دارویی استفاده نکنیم که آن‌ها در بُعد اقتصادی خود آن را در اختیار ما گذاشته‌اند و نتیجتاً بیمار ما از دست می‌رود، ما بایستی با جمع و تفریق، نفع و ضرر را حساب کنیم، ببینیم که صلاح نهایی ما در چه است. اگر مصلحت نهایی ما در مُردن و استفاده نکردن از این دارو است آن کار را بکنیم. اگر می‌بینیم که جامعه ما متلاشی می‌شود و به جایی نمی‌رسیم، باید مصمم باشیم تا وقتی که ضرورت ایجاب می‌کند، به مقدار ضرورت از آثار وجودی آن‌ها استفاده کنیم، هر چه باشد. آثار وجودی، یعنی از یک دانه قرص گرفته تا یک هواپیمایی که در آن سوار می‌شویم.

هیچ‌وقت دشمنان اسلام -همان‌هایی که قرآن معرفی‌شان کرده- مستقیماً به ما ضربه نمی‌زنند، از کانال‌هایی که به سادگی قابل فهم نیست وارد می‌شوند، منتها ما باید بفهمیم. تقویت آن‌ها به حکم عقل و شرع جائز نیست، مگر ضرورت ایجاب کند. ضرورت که مرتفع شد، دیگر انسان حق این که به آن‌ها سود برساند و آن‌ها را تقویت بکند، عقلاً و شرعاً ندارد. این بی‌تفاوتی و بی‌احساسی در جوان‌های ما از اول نبوده و در زمان طولانی تدریجاً به وجود آمده است. یکی از پیشنهاد‌های بعضی از بزرگان، که الان مرحوم شده‌اند، این بود که ما جوانان خود را برای ادامه تحصیل به خارج نفرستیم؛ برای این که رفتن به آن طرف احتمالاتی را در بر دارد. این‌طور نیست که همه بی‌سواد به آن طرف بروند و باسواد برگردند. چه بسا روح‌شان هم تاریک و ضایع شود، چه بسا طرز تفکرشان هم عوض شود. بلکه باید از آن‌جا استاد بیاوریم که در محیط خودشان و شرایط خودشان کلاس ببینند و علم بیاموزند.

بعضی از مؤسسات آموزشی و فرهنگی یک روش خاصی دارند و آن این است که در بین جوانانی که آن‌جا تحصیل کرده‌اند و فارغ‌التحصیل شده‌اند، بهترینش را انتخاب می‌کنند که درس بگویند و از بیرون استاد نمی‌آورند. این کار بیش از یک خاصیت دارد. انسان در امور فرهنگی، در امور آموزشی، در امور معنوی نایستی رعایت اقتصاد را بکند. ما می‌بینیم که این دانشگاه‌ها به حکم عقل عمل می‌کنند، استادی می‌آورند که به دانش‌جو بهتر آموزش بدهد، آن‌ها را در آن علمی که تدریس می‌کند بهتر پرورش بدهد، اگر چه دو یا سه برابر یک استاد دیگر حقوقش می‌شود. بعضی از این مؤسسات فرهنگی پایین مثل دبستان و راه‌نمایی و دبیرستان از اول همین‌طور فکر می‌کردند. یعنی تجارت‌خانه باز نکرده بودند. غالباً هم از اصل ضرر می‌دادند و ضررش را افراد صالحی که الان مشابه آن‌ها نیست، می‌پرداختند. بعضی افراد دنبال شغلی می‌گردند که با کم‌ترین وقت بیش‌ترین سود را ببرند. این موجودات در جامعه خیلی مضر هستند، اگر دیدید، نسبت به آن‌ها بی‌تفاوت نباشید و آن‌ها را سرزنش کنید که این نحوه تفکر، تفکری که مناسب با مقام انسانیت باشد نیست؛ کسانی که این‌طور فکر می‌کنند و این‌طور عمل می‌کنند، حتماً گناه‌کار هستند. وقتی که بنده تحقیق و فکر می‌کنم، می‌بینم که دنیای ضد انسانیت و ضد اسلام و ضد توحید با لطائف‌الحیل و با طرح‌های بسیار ظریف که با توضیحات بسیار معلوم می‌شود که این‌ها چه قدر شیطنت دارند، می‌خواهند دیگران را اسیر خود کنند، دیگران را دلیل و وام‌دار خود کنند.

قوانینی که گسترش تحصیلات تکمیلی را محدود به امکان تهیه شغل می‌کند استعماری است

این قوانینی که چهل سال پیش گذرانده بودند که وقتی دانش‌جو تحصیل می‌کند و بالا می‌رود، در دکترایش بایستی طوری شرایط را ایجاد کرد که خود استاد بگوید من فقط با پنج نفر می‌توانم کار کنم، این قوانین استعماری و ضد انسانی بود. باید درسی که می‌دهند مثل درس خارج مراجع تقلید باشد، تا شبستان جا دارد، شاگرد‌ها

می‌نشینند و درس را هم گوش می‌کنند، از بین این‌ها هم سی‌تا، چهل تا مجتهد و از علمای برازنده می‌شوند. دانشگاه هم بایستی همین‌طور باشد.

این قانون که دولت متعهد باشد هر کسی لیسانس یا فوق یا دکترا گرفته، متناسب با مدرکش کار به او بدهد، قانون استعماری است. به جای این، قانون باید این‌طور باشد که من آمادگی دارم تا آن‌جایی که امکانات اجازه می‌دهد، به بچه‌های این مملکت درس بدهم، تا دانشمند شوند، هر چه‌قدر خودشان همت دارند؛ کار داشتیم می‌دهیم، نداشتیم بروند جای دیگر کار بگیرند. ما در گذشته از پاکستان پزشک می‌آوردیم. مانعی ندارد که ما هم این‌قدر پزشک داشته باشیم که چندهزارتای آن‌ها به خارج بروند.

مشکلات ما بسیار است. فضای دانشگاه هم، یک فضای سالمی نیست. نه این‌که از جهت اخلاقی و دینی سالم نیست، از جهت سیاسی هم سالم نیست.

ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه به صورت غیر مستقیم دشمنان اسلام را معرفی می‌کند

در عملکرد ائمه‌ی طاهرین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین می‌بینیم که این وضعیت وجود دارد، دشمنان اسلام را وقتی مستقیم نشد، غیر مستقیم معرفی می‌کنند. ابی‌عبدالله صلوات‌الله‌علیه به چه قیمت این وظیفه را به انجام رساند؟ به قیمت این‌که خود و کسانش را فدا کند، تا به دنیا اعلام کند این‌هایی که مقابل شما هستند و ادعا می‌کنند که حکومت بر شما و خلافت دارند، چه موجوداتی هستند. از مدینه به مکه و از مکه به عراق حرکت می‌کند، برای این‌که آن صحنه را به وجود بیاورد و این صحنه هم قابل از بین بردن نیست. خدا اراده فرموده است که این صحنه از بین نرود.

نتیجه چیست؟ نتیجه این است که ببینیم این آدم و مشابه این آدم به درد این‌که حکومت بر دو سه نفر بکند نمی‌خورد. در مدینه به مروان فرمود "مثلی لایبایع بمثله"، یعنی نه من حسین‌بن‌علی صلوات‌الله‌علیهما، کسانی مثل من که ادعا می‌کنم که خداپرستم، قیامت را قبول دارم، سعادت قیامت را قبول دارم، به مثل این کسی که ادعا می‌کند جای مقام رسالت را گرفته، دست موافقت نمی‌دهد. مگر یزید چه کار کرده؟ همین را حضرت با عملکردش بیان می‌کند. همه‌ی یاران و جوانانش رفته‌اند و به درجه‌ی رفیع شهادت رسیده‌اند، دارد مردم را موعظه می‌کند، باز مردم را به هدایت و سعادت و خدای متعال دعوت می‌کند. ببینید چه‌طور طبیعی این صحنه تکمیل شده است. حضرت صدای بانوان حرم را می‌شنوند، صدای ناله و فریاد و ضجه‌شان بلند می‌شود، "وا قربتاه وا قلله ناصره وا محمده". آقا کلامش را قطع می‌کند، تشریف می‌برد و می‌فرماید من که شما را توصیه‌ی به صبر و بردباری و آرامش کردم، چرا دوباره شما وضع‌تان این‌طور شد؟ حضرت زینب سلام‌الله‌علیها فرموده باشد که صدای شما که بلند شد، این شیرخوار خیلی ناآرامی کرد. آقا این طفل را بگیرد. ببینید یک چهره از این حادثه این است که آقا می‌خواهند برای فرزندشان طلب آب کنند، گرچه از آن زمانی که با دادن آب، حیات این آقازاده ادامه پیدا کند، گذشته بود؛ اما چهره‌ی دیگرش این است که من که در مدینه گفتم "مثلی لایبایع بمثله"، الان نشان‌تان می‌دهم که این‌ها چه‌طور موجوداتی هستند، نه این‌که دین ندارند بلکه انسان هم نیستند. هنوز کلام پسر پیغمبر تمام نشده بود، ببیند این طفل روی دست پدرش دست و پا می‌زند.